

طبقه و کار در ایران بعد از انقلاب

گفت‌وگوی کاوه مظفری و آیدین اخوان با سهراب بهداد

اردیبهشت ۱۳۸۸ - سایت البرز

ساختار طبقاتی جامعه‌ی ایران چه‌گونه است؟ این سوالی است که شاید بتوان گفت ذهن بسیاری از اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، مفسران سیاسی، و حتی کنشگران سیاسی را به خود مشغول داشته است. مناقشه‌های بسیاری بر سر این‌که چه طبقاتی در جامعه‌ی ایران وجود دارد و این طبقات چه ابعادی دارند، وجود داشته است. حتی بحث‌ها تاجایی ادامه داشته که برخی ادعا کرده‌اند، در ایران اساساً طبقات اجتماعی معنا ندارند! اما، می‌توان گفت که عمده‌ی این مناقشات نه بر پایه‌ی مستندات و داده‌های عینی، بلکه بر اساس نظریه‌ها و مفاهیم انتزاعی جریان داشته است. به همین دلیل نیز هیچ سنجه‌ای برای این‌که بتوان میان نظرات مختلف به قضاوت نشست وجود نداشته است. در چنین وضعیتی، می‌توان ادعا کرد که کتاب «طبقه و کار در ایران»، نوشته‌ی سهراب بهداد و فرهاد نعمانی، اولین و جدی‌ترین اثری است که به صورت مستند و علمی به تحلیل ساختار طبقاتی جامعه‌ی امروز ایران پرداخته است. این کتاب، که به زبان انگلیسی تالیف شده، ثم‌ره‌ی یک تحقیق درازمدت است که با اتکا به مهم‌ترین آمار موجود در ایران (سرشماری‌های مرکز آمار ایران) و با اتکا به یکی از مهم‌ترین نظریه‌های موجود در زمینه‌ی تحلیل ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری، نوشته شده است. ناشر انگلیسی کتاب، دانشگاه سیراکیوز در ایالت نیویورک است، برگردان فارسی این اثر را محمود متحد انجام داده، و در سال ۱۳۸۷ نشر آگاه ترجمه‌ی فارسی این کتاب را منتشر کرد. در ادامه، مصاحبه‌ای را که با سهراب بهداد، یکی از نویسندگان این کتاب، انجام شده می‌خوانید. بهداد در حال حاضر، استاد اقتصاد دانشگاه دنیسون اوهایو ایالات متحده است.

برخی از صاحب‌نظران معتقدند که جامعه‌ی ایران پیچیدگی‌های خاص خود را دارد و ساختار اجتماعی آن مطابق با جوامع اروپایی نیست. به همین خاطر ادعا می‌کنند که مثلاً مفاهیمی مانند «طبقه» در جامعه‌ی ایران مابه‌ازای واقعی ندارد، یا لاقلاً شبیه آن چیزی نیست که در اروپا وجود دارد. با این حال، شما در کتاب جدیدتان با عنوان «طبقه و کار در ایران» که به همراه فرهاد نعمانی تالیف کرده‌اید، با رویکردی مارکسی و بر اساس نظریه‌ی اولین رایت تلاش کرده‌اید تا آرایش طبقاتی جامعه‌ی ایران را ترسیم کنید. در مقابل این رویکرد «پیچیده‌بین» جامعه‌ی ایران، موضع و رویکرد شما در تحلیل جامعه ایران چیست؟ و بر چه مبنایی در تدوین کتابتان، چارچوب نظری رایت را برای شناخت طبقات در جامعه ایران انتخاب کرده‌اید؟

بررسی طبقات اجتماعی، خواه‌ناخواه، عیان‌گر تضادهای فرساینده‌ی روابط اجتماعی است، و نیز برآن اساس نمایانگر عوامل عمده در تعیین سوی و سمت تحولات اجتماعی. شگفت نیست که مخالفان و شکاکانی با این تحلیل‌ها بستیزند یا در آنها تردید کنند. به کتاب‌های رایج درسی اقتصاد نگاه کنیم. از بزرگ تا کوچک، سرشناس و ناشناس، هیچ کدام کاری با طبقه ندارند. در هیچ کدام لغت "سرمایه‌دار" (capitalist) نیامده است، هر چند آن‌ها همه از سرمایه (capital) به عنوان یکی از عوامل تولید نام می‌برند. به جای "طبقه" آنان مقولات جعلی تولیدکننده و مصرف‌کننده را به کار می‌برند. مگر کسی هست که "مصرف‌کننده" نباشد؟ در این کتاب‌ها سرمایه‌داران "تولیدکننده" شده‌اند. در برخی نشریات فارسی، ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری "سرمایه‌دار" را برای رفع خجالت به "کارآفرین" ترجمه کرده‌اند. در

سوی دیگر، نگاه کنیم به شریعت‌مداران. آنان هم با طبقه‌بندی جامعه بر اساس روابط تولیدی مخالفند و تنها با "امت" سر و کار دارند. اگر هم مقوله‌بندی کنند، بر اساس کیش مردمان است، هم‌کیشان، دگرکیشان، یا خوش‌کیشان و بدکیشان. و این سخن تازه‌ای است که می‌گویند چون جامعه‌ی ایران پیچیدگی‌های ویژه دارد مفاهیمی چون طبقه (که به زعم آنان مفهومی اروپایی است) مابه‌ازایی در آن ندارد. نخست اینکه، کدام جامعه‌ای هست که پیچیدگی‌های ویژه‌ی خود را نداشته باشد. تمامی مقوله‌بندی‌ها در علوم اجتماعی مفاهیم مجردی هستند که کاربرد آن‌ها همواره با در نظر گرفتن پیچیدگی‌ها در شرایط مشخص تاریخی و عینی آن‌ها میسر است. این درست همان گرده‌ی صعب‌العبوری است که که بسیاری از ساده‌اندیشان در پس آن می‌مانند، و چون در کاربرد مفاهیم مجرد در شرایط معین و مشخص ناتوانند به کلی‌گویی می‌پردازند. این بدیهی است که جامعه‌ی ایران پیچیده است. همه‌ی جوامع پیچیده‌اند. دیگر آن‌که، آن‌کدام پیچیدگی است که کاربرد مفهوم طبقه را در جامعه‌ی ایران مخدوش می‌کند؟ آیا ایران آنطور که علی‌شریعتی و برخی دیگر می‌خواستند یک‌باره جامعه‌ای بی‌طبقه شده است؟ یا از آغاز چنین بوده است؟ اگر کسی چنین می‌اندیشد حق دارد که چنان هم بگوید. اما اگر این است که در ایران دولت بزرگ است (یا بزرگ شده است)، درآمد نفت دارد، رانت‌خواری حرفه‌ی شریف و پردرآمدی است که بسیاری به آن مشغولند، نوکیسه‌گان به قدرت رسیده‌اند، امنیت اجتماعی کمیاب است (یا اصلاً نیست)، یا نکات دیگری که می‌توان برشمرد، و هرکدام نیز در کشورهای دیگر مصداق دارند، آن سخن دیگری است.

پیشرفت در کار پژوهشی در این است که بتوان ویژگی‌های جامعه‌ی مورد تحقیق را در چارچوب تئوریک کارکردی (operationalize) کرد. ما با علم به بودن پیچیدگی‌هایی در وضع اجتماعی ایران و عقب‌ماندگی رشد سرمایه‌داری آن، با دانش به پراکندگی طبقه‌ی کارگر و نیز سرمایه‌دار آن، با وقوف بر سنگینی سایه‌ی دولتی رانت‌خوار بر اقتصاد آن (پیش و پس از انقلاب) و با توجه تمایزات و تبعیضات قومی، مذهبی، و جنسیتی، این بررسی را پیش برده‌ایم. این‌ها همه پیچیدگی‌های ناشی از شرایط خاص جامعه‌ی ایران و اوضاع انقلابی ایران است. حال اگر کسانی بر این نظراند که بررسی طبقات اجتماعی خاص جوامع اروپایی است که پیچیدگی ندارند آنان از تنوع این جوامع بی‌اطلاع‌اند و دانمارک، بریتانیا و ایتالیا را یکی می‌دانند، و همه بدون پیچیدگی، همان‌گونه که برخی اروپاییان بی‌اطلاع ایران و عراق و ترکیه و پاکستان را همچون یکدیگر می‌پندارند.

ما چارچوب تئوریک اریک اولین رایت را با مختصر تغییراتی به کار بستیم زیرا بر این عقیده‌ایم که این چارچوب، یعنی کاربست سه محور مالکیت منابع، مدیریت/اقتدار سازمانی، و مهارت/صلاحیت، به‌خوبی می‌تواند ویژگی‌های طبقاتی در سرمایه‌داری معاصر را بنمایاند. ما در این‌باره در فصل دوم کتاب طبقه و کار در ایران مفصل بحث کرده‌ایم.

لطفاً به طور مختصر درباره روش شناسی کارتان توضیح دهید. آن‌طور که خودتان هم در کتاب توضیح داده‌اید، بیش‌تر تحلیل‌های شما مبتنی بر داده‌های سرشماری‌های رسمی سال‌های 55، 65 و 75 است. آیا این داده‌ها برای ترسیم نقشه‌ی طبقاتی جامعه‌ی ایران کافی بود؟ چه نواقصی و مشکلاتی برای کار شما داشت؟ کاستی‌های این داده‌ها را چه‌گونه برطرف کردید؟

برای بررسی در سطح کلی اقتصاد باید از آماری استفاده کرد که در سطح ملی گرفته شده است. البته مشکلات متعددی در به‌کارگیری آمار برای سال‌های مختلف بر سر راه محقق قرار می‌گیرد. از آن جمله این که تعاریف و پوشش آماری از این سرشماری تا سرشماری بعدی تغییر می‌کند. لاین‌بر عهده‌ی محقق است که آمار یک‌دست و قابل تطبیق به‌کار گیرد. علاوه بر آن، در هر آماری درجه‌ای از خطا وجود دارد. در بررسی‌هایی که بُرد زمانی دارند مهم این است که درجه و سوی خطا تغییر نکرده باشد. این‌ها مسایل معمول در بررسی‌های آماری است. ما در جای خود در کتاب‌مان به بررسی مشکلات آماری پرداخته‌ایم. اما این را نیز باید بگوییم که آمار منتشره از جانب مرکز آمار ایران و بانک مرکزی، در قیاس با کشورهای مشابه در حد قابل قبول است. کادر فنی این مراکز دانش‌آموختگان برجسته‌ی دانشگاه‌های ایران هستند که پیش و پس از انقلاب آمار اجتماعی - اقتصادی ایران را بر مبنای استانداردهای بین‌المللی تهیه کرده‌اند. آمار نیروی کار ایران بر طبق استاندارد سازمان

جهانی کار (International Labor Office—ILO) است و طبقه‌بندی مشاغل آن برای کاربردی کردن موقعیت شغلی در بررسی ما مناسب است. خلاصه این‌که، هرچند مشکلات آماری در راه بررسی ما کم نبوده است، ما کوشیده‌ایم آن‌ها را برطرف کنیم. در مواردی محدودیت آماری مانع آن شده است که مساله‌ای را بیش‌تر بشکافیم. برای مثال، در حالی که سرشماری نفوس و مسکن آمار مفصلی برای بررسی جنسیت به‌دست می‌دهد در زمینه‌ی قومیت و مذهب اطلاعات آن مختصر و حتی ناچیز است. ما تا آنجا که اطلاعات آماری در دسترس مان بوده است، به مسایل مورد توجه‌مان پرداخته‌ایم. اما خوب می‌دانیم که با یک کتاب تمامی مسایل طبقات اجتماعی در ایران روشن نمی‌شود. ما کوشیده‌ایم در این کتاب، نخست طبقات اجتماعی را آن‌چنان‌که با ویژگی‌های جامعه‌ی ایران همخوانی داشته باشد تعریف کنیم. سپس، آن تعاریف را با کشاندن به صحنه‌ی آمار کارکردی کنیم. تردیدی نیست که کار ما آغازی برای این بررسی است. ما بررسی عینی (آمار) قشربندی طبقاتی را مطرح می‌کنیم. این‌که بگوییم خرده‌بورژوازی بزرگ یا کوچک شده است، یا طبقه‌ی کارگر پراکنده است، نیاز به بررسی کمی دارد. ما این کار را آغاز کرده‌ایم و امیدواریم دیگران آن را تکمیل و تصحیح کنند.

بررسی ما سرشماری سال‌های 1355، 1365 و 1375 را در بر می‌گیرد. سرشماری 1385 در کتاب ما منظور نشده است چون این کتاب که چند ماه پیش در تهران منتشر شد در سال 1383 به انتشارات دانشگاه سیراکیوز سپرده شد و متن انگلیسی آن سال 1385 (2006) توزیع شد. اگر ما می‌خواستیم آمار سرشماری 1385 را نیز در این بررسی بیاوریم متن انگلیسی این کتاب تا چند سال دیگر در دسترس نمی‌بود چه رسد به ترجمه‌ی فارسی آن. چاپ کتاب‌های علمی از جانب انتشارات دانشگاهی بسیار وقت‌گیر است چون قبل از انتشار، متن کتاب باید از طرف چند صاحب‌نظر ارزیابی شود و این زمانی بس دراز می‌گیرد. ناگزیر از کتاب‌های علمی و آکادمیک نمی‌توان انتظار داشت که نقش بولتن اطلاعاتی را داشته باشند. مشکلات وقت‌گیر نشر فارسی را شما خوب می‌دانید. دو سالی هم این‌جا در صف مانده بودیم. بدیهی است ما نیز پیش‌بینی روند تحولات در سال‌های بعد را در کتاب‌مان کردیم و بر اساس آمار 1385 مقاله‌ای نوشتیم که در ژورنال Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East در آوریل 2009 (فروردین 1388)، در شماره‌ای مخصوص سی‌امین سال انقلاب 1357 با عنوان “What a Revolution! Thirty Years of Social Class Reshuffling in Iran” منتشر شد که امیدواریم ترجمه‌ی فارسی آن به‌زودی آماده شود.

برخی تصور می‌کنند که در رویکرد مارکسی به طبقات اجتماعی، صرفاً با محاسبه‌ی درآمدها و دارایی‌های افراد، جایگاه‌های طبقاتی آن‌ها تعیین می‌شود؛ آن‌ها بر همین اساس رویکرد مارکسی را به تقلیل‌گرایی اقتصادی متهم می‌کنند. اما نقطه‌قوت کار شما این است که بیش‌تر بر جایگاه‌های شغلی توجه داشته‌اید، و همان‌طور که گفته‌اید بر اساس سه ماتریس متقاطع، جایگاه‌های طبقاتی را تعیین کرده‌اید. لطفاً کمی بیش‌تر در مورد چگونگی عملیاتی کردن چارچوب نظری رایت بر روی داده‌های سرشماری‌های مرکز آمار توضیح دهید.

خیر، برخورد ما با طبقه بر اساس درجه‌بندی امکانات زندگی (یا درآمد) نیست، بلکه برپایه‌ی روابط نابرابر اقتصادی است. مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌ها (همچون پولانتزاس و اریک رایت) مفهومی ساختاری یا بگوییم رابطه‌ای (relational) برای طبقه در نظر دارند. اما بسیاری از “وبری‌ها” هستند که عمدتاً به تحلیل روابط مبادله‌ای می‌پردازند و برداشت آن‌ها از طبقه جنبه‌ی مرتبه‌ای (gradational) دارد. (وبری‌های چپ، همچون گلدتروپ و اریکسون، به بینش مارکسیست‌ها نزدیک‌ترند.) از این روی، برای مثال، وبری‌ها میان سرمایه‌داران و مدیرانی که درآمد زیاد دارند تفاوت عمده‌ای قائل نیستند. پولانتزاس هم از جهاتی همین‌طور می‌اندیشد و هر این دو گروه را بورژوا می‌داند، منتها نه برحسب درآمدشان، بلکه بر مبنای ملاک‌های سیاسی و ایدئولوژیکی. ما در بررسی مان به توزیع درآمد به عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ی امکانات متمایز زندگی در هر طبقه‌ای توجه کرده‌ایم. اما مهم‌ترین نمود روابط اقتصادی “وضع شغلی” افراد است. تقسیم‌بندی طبقاتی را نمی‌توان مستقیماً از سرشماری نفوس و مسکن استخراج کرد. ما در چارچوب تقسیم‌بندی نظری‌مان، طبقه‌بندی اجتماعی

را از آمار سرشماری استنتاج کرده‌ایم و این کار بر مبنای آماری است که افراد شاغل را به لحاظ وضع شغلی، گروه‌های شغلی و فعالیت اقتصادی در ماتریسی سه‌بعدی قرار می‌دهد. این کاری مشکل، دقیق و وقت‌گیر است.

شما از مفاهیم برون‌تابی و درون‌تابی ساختاری برای توضیح شرایط اقتصادی جامعه‌ی پساانقلابی ایران استفاده کرده‌اید. دولت انقلابی در مقطعی که شما «دوره‌ی درون‌تابی» دانسته‌اید، با برنامه‌ریزی یک اقتصاد بسته مدعی این بود که می‌توان جامعه را «مهندسی» کرد. چنین رویکردی، امروز نیز در میان دولتمردان رواج دارد. سوال این‌جاست که چه رابطه‌ای میان این روندهای ساختاری از یک سو، و سیاست‌های مهندسی اجتماعی دولتمردان از سوی دیگر، وجود دارد؟ آیا میان این دو روند ساختاری و برنامه‌های دولت تضاد وجود دارد یا همخوانی؟

منظور ما از درون‌تابی ساختاری اقتصادی (structural involution) که در دهه‌ی نخست انقلاب روی داد انزوا از اقتصاد جهانی نیست، هر چند انزوای اقتصادی هم جزئی از آن است. منظور ما در هم پیچیدگی گنده‌زایی است که در اثر عقب‌نشینی سرمایه و از هم پاشیدگی روابط سرمایه‌داری در اقتصاد ایران پدید آمد، بدون آن‌که نظم اقتصادی تازه‌ای بتواند سامان یابد. ما درباره‌ی واژه‌ی درون‌تابی در کتاب‌مان مفصل گفته‌ایم. جالب توجه است که برخی معتقدند که در آن روزها مهندسی اقتصادی می‌شد و مشکلات از آن است. اتفاقاً در آن روزگار مهندسی اقتصادی یا اجتماعی‌ای کار نبود. اوضاع آشفته بود و تصمیمات خلق‌الساعه گرفته می‌شد. یکی رای می‌داد که زمین‌ها ملی شود، دیگری فتوا می‌داد که تقسیم اراضی گناه کبیره است و شرک مسلم. یکی هیات‌های هفت‌نفره به روستاها می‌فرستاد تا حد مالکیت را تعیین کند و دیگری دهقانان را بسیج می‌کرد که اراضی دایر را بگیرند و بر آن کشت کنند تا مالکیت‌شان بر آن مسجل شود. در کارخانه‌ها و موسسات بزرگ اقتصادی بلبشو بود و دعوا بر سر آن‌که چه کسی و به چه ترتیبی آن‌ها را اداره کند. یکی شوراهای کارگری می‌ساخت تا شرکتی را که مدیران و صاحب آن گریخته بودند اداره کند. دیگری شوراهای کارگری را می‌بست تا آن‌ها را اسلامی کند، و به دنبال امان دادن به مدیران "طاغوتی" و برگرداندن آن‌ها بود. یکی قانون کار تصویب می‌کرد و دیگری ضرورتی برای دخالت دولت در رابطه میان کارگر و کارفرما نمی‌دید. یکی به دنبال الگوی اقتصادی ژاپن بود و دیگری در کره شمالی به دنبال الگو می‌گشت. در این میان هم عده‌ای راه افتاده بودند و اقتصادشان را اسلامی می‌خواستند. اوضاع به‌راستی هرج‌ومرج بود. مهندسی که هیچ، مدیریت اقتصادی هم نبود. کنشاکش بر سر تعیین نظم جدید اقتصادی - اجتماعی بود، و در این اوضاع بود که صاحبان سرمایه سرمایه‌هایشان را بیرون کشیدند، نقد کردند، ارز کردند، کیسه کردند و به جای امن بردند. اینها همه نمودهایی از همان بحران پساانقلابی است که ما چارچوب اقتصادی تحلیل‌مان قرار داده‌ایم. به گمان ما در دوران تحولات حاد اجتماعی، همچون انقلاب، جوامع دچار بحران اقتصادی می‌شوند که ماهیتاً با بحران‌های معمول اقتصادی سرمایه‌داری تفاوت دارد و ناشی از بحران اجتماعی - سیاسی جامعه است. بحرانی که نتیجه‌ی درهم‌شکستن حریم مالکیت، سلب امنیت از سرمایه و به هم ریختن نظام سیاسی است. در این وضع سرمایه عقب می‌نشیند، رولبسط سرمایه‌داری مختل می‌شود، و روابط تولید خرده‌کالایی به سرعت رشد می‌کند و تا حدودی جای خالی‌شده‌ی واحدهای سرمایه‌داری را می‌گیرد. این همان فرایند درون‌تابی اقتصادی است. یعنی نوعی درهم‌پیچیدگی اقتصادی، با کارایی بسیار کم، و ناتوان در تحول به سامانی نو. نتیجه‌ی آن پرولتاریزادایی و رشد وسیع خرده بورژوازی، دهقانی شدن کشاورزی و رشد وسیع بخش خدمات است. علاوه بر این‌ها، در انقلاب ایران که خرده بورژوازی سنتی و مذهبی به قدرت رسید، رشدیابی خرده‌بورژوازی سنتی سرعتی افزون یافت، و زن‌زدایی از نیروی کار و حاشیه‌ای شدن کار زنان نیز به آن‌ها اضافه شد.

شما در کتاب‌تان به بحران‌های اقتصادی اواسط دهه‌ی 1360، فشارهای ناشی از جنگ با عراق، و در نهایت مرگ کاربزمای نظام به عنوان مسائلی اشاره کرده‌اید که باعث شده تا فرایند درون‌تابی واژگون شود و روند برون‌تابی آغاز شود. ممکن است کمی بیش‌تر درباره‌ی این تحول صحبت کنید؟

چه نیروهایی عامل اصلی این تغییر بودند و چه نیروهایی در مخالفت با آن قرار داشتند؟

درون‌تایی ساختی به سبب کارآیی بسیار پایین آن با فقر فزاینده‌ی اقتصادی همراه است. درآمد ارزی حاصل از صادرات نفت (و نیز ذخیره‌ی ارزی هنگفتی که از پیش از انقلاب مانده بود) مانع از آن شد که به‌رغم درون‌تایی اقتصادی در سال‌های نخست انقلاب، ایران به ورطه‌ی فقر سقوط کند. افزایش قیمت نفت در این سال‌ها، و وارداتی که از آن طریق میسر شد هم از کاهش بسیار شدید مصرف پیش‌گیری کرد و هم وسیله‌ی تامین نیازهای جنگ پرهزینه با عراق شد. اما این دوران دیر نپایید. در سال 1985 قیمت نفت خام در بازارهای جهانی سقوط کرد، و از بشکه‌ای 30 دلار سال 1980 (بلافاصله بعد از انقلاب ایران) به بشکه‌ای 6 دلار رسید. درآمد نفت بند ناف اقتصاد ایران است. از سال 1986 (1365) فشار ناشی از بلبشوی اقتصادی و جنگ، بر جامعه‌ی ایران افزون شد. صفاها برای دریافت اجناس جیره‌بندی شده طولانی‌تر، مصایب جنگ عیان‌تر، و ابراز نارضایتی بیش‌تر شد. از طرفی دیگر، حضور و انباشت ثروت رانت‌گیران که در مراکز سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، از جمله تقسیم "سهمیه‌ها" (از ارز گرفته، تا مواد اولیه و واسطه) جای داشتند هرچه بیشتر محسوس شده بود. این شرایط، از یک سوی برای مردمی که اخلاق انقلابی را پذیرفته بودند و مصایب آن را تحمل می‌کردند گران می‌آمد، و از سوی دیگر زمینه را برای جبهه‌بندی سرمایه‌دارانی که انقلاب آنها را به عقب رانده بود آماده می‌کرد. علاوه بر همه‌ی این‌ها، ادامه‌ی آن وضع ممکن به‌نظر نمی‌رسید. اقتصاد به‌هم ریخته بود، جنگ پر خرج بود و وام‌های خارجی دولت رو به افزون بود. جمهوری اسلامی ناگزیر به تغییر مسیر بود. آتش‌بس با عراق پذیرفته شد، پروژه‌ی "اسلامی کردن اقتصاد" تعطیل شد و نوید تشکیل حکومت مستضعفان فراموش شد. دوران لیبرالیسم اقتصادی ("تعدیل اقتصادی") رسماً از انتخاب هاشمی رفسنجانی به ریاست جمهوری در سال 1368 آغاز شد. اما صفاها در دو جبهه‌ی موافق و مخالف لیبرالیسم اقتصادی که راه به سوی برون‌تایی اقتصادی ایران و بازسازی سرمایه‌داری داشت؛ پیچیده است. بسیاری از آنان که هزینه‌ی تعدیل اقتصادی بردوش آن‌ها افتاد همان‌هایی بودند که هزینه‌ی جنگ و درون‌تایی اقتصادی بر آن‌ها تحمیل شده بود و از آن وضع به ستوه آمده بودند. کارگران در دوران بحران اقتصادی کارشان را از دست می‌دهند و در دوران مقابله با بحران، درآمد واقعی‌شان را.

گروه «کارگزاران سیاسی»، مفهومی در کتاب شما است که با توجه به اهمیت آن در ساختار جامعه ایران نیازمند بحث‌های بسیاری است. شما اشاره کرده‌اید که خرده‌بورژوازی سنتی، به‌ویژه بازاری‌ها، در اوایل انقلاب شکل‌دهنده‌ی استخوان‌بندی اصلی دولت (کارگزاران سیاسی) بوده‌اند. سوال این‌جاست که در طول 30 سال گذشته چه تغییراتی از نظر منافع و موقعیت اجتماعی برای کارگزاران سیاسی ایجاد شده است؟ آیا آن‌ها همچنان منافع خرده‌بورژوازی سنتی را پی‌گیری می‌کنند؟ رابطه‌ی آن‌ها با بنیادهای اقتصادی چه‌گونه است؟ آیا قدرت گرفتن بنیادها سبب تغییر در جایگاه طبقاتی آن‌ها نشده است؟ شما در کتاب خود به دلیل کمبود داده‌های سرشماری، جایگاه کارگزاران سیاسی را «مبهم» ارزیابی کرده‌اید، با این وجود براساس اطلاعات کیفی چه فرضیه‌هایی در خصوص وضعیت آن‌ها دارید؟

آری این عمدتاً خرده‌بورژوازی سنتی بود که استخوان‌بندی دولت را تشکیل داد. آنان (و نزدیکان‌شان) بودند که دستگاه‌های دولتی، امور انتظامی، مدیریت شرکت‌های دولتی، دادگاه‌های انقلابی و زندان‌ها را به دست گرفتند. پاسدار شدند، به مجلس رفتند، یا مدیر کل و وزیر شدند. از ویژگی‌های انقلاب ایران دست‌یابی خرده‌بورژوازی سنتی به اهرم‌های قدرت سیاسی بود و این بی‌تردید در سمت‌گیری جمهوری اسلامی و سیاست‌گذاری آن در دهه‌ی نخست بعد از انقلاب نقش فراوان داشت. اما خرده‌بورژوازی سنتی سوگند نخورده است که همواره چنین باشد. بسیاری از آنان که در این جابه‌جایی عظیم سیاسی - اقتصادی به قدرت دولتی دست یافتند، به‌رغم مقدس‌نمایی و انقلابی‌گرایی، در بهره برداری شخصی از موقعیت‌شان کوتاهی نکردند. آنان بدون نگرانی از خطر سیاسی از راه رانت‌خواری بخش مهمی از انباشت

سرمایه را در اقتصاد ایران به چنگ آوردند. این گروه شبکه‌ی قدرتمندی را برپا ساخت، متشکل از سرمایه‌داران بزرگی که در اطراف بوروکراسی دولتی، بنیادها، شرکت‌های دولتی بودند یا از ابواب جمعی آقایان و آقایان‌های بانفوذ بودند. این انباشت اولیه‌ی بود که در اقتصاد ایران رخ داد. بدیهی است که اینان تغییر طبقه داده‌اند. از جانبی دیگر، پس از جابه‌جایی‌های سال 1367 و انتخاب هاشمی رفسنجانی به ریاست جمهوری، همان‌طور که در بالا اشاره شد، جمهوری اسلامی، بدون رودربایستی به‌دنبال بازسازی اقتصاد سرمایه‌داری ایران بود. دیگر نه شعار «سرمایه‌دار وابسته نابود باید گردد» در کار بود و نه حرفی از «حکومت مستضعفان». بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، که تا چندی پیش کارگزاران شیطان بزرگ خوانده می‌شدند برای مشورت آمدند. سرمایه‌گذاری خارجی امری هوشمندانه شد و «سرمایه‌داران زلوصفت»، «کارآفرین» شدند.

اما کارگزاران سیاسی را در تحلیل‌مان در موقع مبهم قرار دادیم، نه به‌سبب نداشتن اطلاعات آماری، بلکه به این لحاظ که کارگزاران سیاسی در واقع عملی دولتند و خود نقش معینی در روابط تولید ندارند. کارگزاران سیاسی دربرگیرنده‌ی تمامی کارکنان دستگاه‌های اداری، امنیتی و نظامی است، که در آن میان هم کارمندان جزء هستند و هم مقامات عالی‌رتبه. ما در بررسی‌مان این گروه‌ها را از هم جدا کرده‌ایم. این را بگوییم که دستگاه دولتی شامل ابزار تامین برخی خدمات اجتماعی (مانند بهداشت و آموزش) و فعالیت‌های اقتصادی (مانند راه‌آهن، دخانیات و مخابرات) نیز هست که عملکرد آن‌ها و نقش افراد شاغل در آن‌ها شباهت نزدیکی به وضع شاغلان بخش خصوصی دارد. به این لحاظ ما شاغلان در این فعالیت‌های دولتی را برحسب برخورداری‌شان از مدیریت/اقتدار سازمانی، و مهارت/صلاحیت در کنار هم در بخش خصوصی قرار داده‌ایم.

بر اساس نظریات شما، روند برون‌تابی، از اوایل دهه‌ی 1370 آغاز شده است. همان‌طوری که شما اشاره کرده‌اید، در این دوره فرصت‌برای اشتغال زنان به‌ویژه زنان دارای مهارت افزایش یافته است. شما پیش‌بینی کرده‌اید که در سال‌های آینده افزایش‌نرخ مشارکت اقتصادی زنان و همچنین افزایش تعداد زنان جوای کار یکی از چالش‌های عمده است. مسئله این‌جاست که در عین حال، دولت فعلی تلاش دارد تا با اجرای برنامه‌هایی، زنان را به سمت خانه‌نشینی، ازدواج و در نهایت پذیرش نقش‌های سنتی تشویق کند. در چنین وضعیتی، شما تعارض میان این دو فرایند را چه‌گونه تحلیل می‌کنید؟

مقابله با شرکت آزادانه و برابر زنان در حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران، همچون مقابله با طلوع آفتاب صبحگاهی است. تجربه‌ی سی‌ساله‌ی جمهوری اسلامی باید این نکته را به صاحبان بصیرت سیاسی آموخته باشد. در این سه دهه زنان ایران از پای ننشستند و به‌رغم محدودیت‌های بسیار هرچا توانستند گام به پیش نهادهند. بدیهی است که جمهوری اسلامی ناگزیر شده است در زمینه‌هایی عقب‌نشینی کند. دهه‌ی نخستین پس از انقلاب دشوارترین دوره برای زنان شاغل ایران بود. بسیاری از زنان ناگزیر شدند دست از کار بشویند و به خانه پناه برند. پس، نرخ اشتغال زنان کاهش یافت. از آغاز دهه‌ی دوم، همراه با افزایش فشار زنان برای کسب حقوق از دست‌رفته، نیازهای بازار کار سرمایه‌داری در دوره‌ی برون‌تابی زمینه‌ی وسیع‌تری برای فعالیت زنان پدید آورد و نرخ فعالیت اقتصادی و نرخ اشتغال زنان تا سال 1375 که ما بررسی کرده‌ایم رو به افزایش داشته است. پیش‌بینی ما این بود که این روند ادامه یابد. بررسی‌های مقدماتی ما در تدوین مقاله‌ای که در دست داریم نشان می‌دهد که در دهه‌ی 1375-1385 نرخ فعالیت اقتصادی زنان رو به افزایش داشته است، هر چند نرخ بی‌کاری‌شان هم فزونی یافته است. اما، با تمامی فشارها برای خانه‌نشینی کردن زنان، سن ازدواج و تعداد فرزندان زنان، کاهش یافته است. موفقیت چشم‌گیر زنان در زمینه‌ی آموزش و کسب مهارت‌های علمی و فنی، پیش‌گیری از مشارکت آزاد زنان را همواره دشوارتر می‌کند. اما میزان مشارکت زنان در بازار کار یک بحث است و چگونگی مشارکت آنان بحث دیگری است. ما کار زنان را بر اساس طبقات اجتماعی بررسی کرده‌ایم. به عبارتی دیگر، کدام زنان بوده‌اند که توانسته‌اند در این شرایط دشوار به پیش روند و زمینه‌های پیشرفت آنان کدام

بوده است، و کدام زنان در این میان به کنار رانده شده‌اند. ما این بحث را در چارچوب حاشیه‌ای شدن کار زنان بررسی کرده‌ایم. این بحث مفصلی است و ما برای ارزیابی کمی مساله شاخص‌های رایج و گویایی را به کار برده‌ایم. حاشیه‌ای شدن کار زنان فصلی مفصل در کتاب ماست.

یکی از سوالاتی که ممکن است در مورد چارچوب تحقیق شما طرح شود این است که چه تفاوت عمده‌ای در کار شما میان خردمبورژوازی مدرن و طبقه‌ی متوسط وجود دارد؟ در واقع، این دو گروه شباهت‌های ظاهری متعددی با یکدیگر دارند؛ به طوری که می‌توان گفت خردمبورژوازی مدرن نزدیکی‌های بیش‌تری با طبقه‌ی متوسط دارد تا با خردمبورژوازی سنتی. حال، بر چه اساس شما خردمبورژوازی مدرن را از طبقه‌ی متوسط تفکیک کرده‌اید؟ شاید لازم است که در این خصوص توضیحات بیشتری در مورد جایگاه طبقه‌ی متوسط در یک رویکرد مارکسی‌به طبقات اجتماعی ارائه دهید.

در تحلیل ما که بر اساس مالکیت متمایز بر وسایل تولید است، خردمبورژوازی کسی است که مالک وسایل تولید است، نه کسی را در استخدام دارد، و نه در استخدام کسی است. در تحلیل ما تفاوت میان خردمبورژوازی سنتی و خردمبورژوازی مدرن در نوع فعالیت‌شان است. خردمبورژوازی سنتی در فعالیت‌هایی است که نیاز به دانش و مهارت‌های مدرن، ندارد، مانند خردفروشی، رستوران‌داری، و خدماتی چون تاکسی‌رانی و کامیون‌داری، سلمانی و دلالی. خردمبورژوازی مدرن، همچون پزشکان، حسابداران، وکلای دادگستری، معماران و مهندسان و... هستند که تحصیلات مدرن دارند و مدارج معینی را برای کسب مقام شغلی طی کرده‌اند. اما، طبقه‌ی متوسط مقوله‌ی کاملاً جدایی در روابط تولیدی است. تحولات ساختاری در سیر رشد سرمایه‌داری به پیچیدگی ساخت آمرانه‌ی آن افزوده و نیز خدمات تکنولوژیکی پیشرفته به‌مثابه بخشی مهم از نیروهای مولد در مناسبات تولید در آمده است. در چنین وضعی گروهی از کارکنان که مهارت، توانایی مدیریت و صلاحیت فنی دارند در مقام واسط میان کارفرما (سرمایه‌دار) و کارگران قرار دارند و اعمال مدیریت می‌کنند. از این روی، سرمایه‌داران در واحدهای سرمایه‌داری مدرن به مدیران نمایندگی می‌دهند تا فعالیت تولید را هماهنگ کنند. این مدیران توسط سرمایه‌داران استخدام می‌شوند، و به این ترتیب زیر سلطه‌ی آن‌ها قرار دارند. این مدیران نیز خود بر سایر کارکنان اعمال سلطه می‌کنند. این مدیران جایگاه ممتازی در میان کارکنان دارند و به‌خاطر کار مدیریتی‌شان "رانت وفاداری" از سرمایه‌دار می‌گیرند. هرچه ساختار شرکتی پیشرفته‌تر و مدرن‌تر باشد، روابط آمرانه و وابستگی آن به تکنولوژی پیشرفته بیش‌تر است و به این حساب کادر مدیریت و متخصصان فنی آن بزرگ‌تر و ورزیده‌تر است. این درست است که خردمبورژوازی مدرن و طبقه‌ی متوسط (طبق تعریف ما) پیشینه‌ی تحصیلی و فنی مشابهی می‌تواند داشته باشند، و حتی نیز می‌توان ادعا کرد که به لحاظ ذهنی نیز این دو گروه باهم نزدیک به‌نظر برسند. اما، تفاوت این دو در فرایند کار کاملاً برجسته است. یکی مالک ابزار تولید و دارای اقتدار کامل است و دیگری خود در استخدام صاحب سرمایه‌ای است که بر کار او نظارت می‌کند. اولی در بازار همچون یک سرمایه‌دار عمل می‌کند و دیگری در پی تامین هدف‌هایی است که سرمایه‌دار برای او تعیین کرده است. هرچه سازمان مدیریت شرکت‌های مدرن پیچیده‌تر، تخصصی‌تر، و فنی‌تر شود، تفاوت میان این دو گروه بیش‌تر خواهد شد و تفاوت‌های ذهنی میان آن‌ها نیز برجسته‌تر خواهد شد، همچنان که در اقتصاد کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی فاصله‌ی دیدگاه‌های ایدئولوژیکی این دو گروه در چند دهه‌ی گذشته رو به افزایش بوده است.

در این جا باید تاکید کنیم که دیدگاه ما نسبت به جایگاه طبقاتی طبقه‌ی متوسط با نظرگاه پولاتزاس تفاوت دارد. هر چند پولاتزاس هم همچون ما، از نظرگاه ساختی به طبقه می‌نگرد، اما، طبقه را یک‌باره و یک‌جا در سطوح اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی تعریف می‌کند. به این ترتیب، گروهی را که ما در طبقه‌ی متوسط قرار می‌دهیم، او خردمبورژوازی می‌خواند، و حتی بخشی از مدیران را در زمره‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌داند. پولاتزاس در این نحوه‌ی برخورد برای مالکیت وسایل تولید در روابط تولید اهمیت قائل نیست. این ناشی از آن است که پولاتزاس میان ساخت طبقاتی (class structure) و صورتبندی طبقاتی (class formation) تفاوتی

نمی‌گذارد. به بیانی دیگر، برای پولاتزاس "طبقه در خود" و "طبقه برای خود" یکی است.

بر اساس آخرین داده‌های کتاب شما که مربوط به سال 1375 است، شما استدلال کرده‌اید که طبقه‌ی کارگر 31 درصد نیروی کار شاغل را دربر می‌گیرد. در ادامه عنوان داشته‌اید که نسبت بزرگی از طبقه‌ی کارگر در بخش ساختمان مشغول به کار است و عمدتاً تشکیل شده از کارکنان غیرماهر است. لطفاً درباره‌ی وضعیت طبقه‌ی کارگر بیش تر توضیح دهید. آیا طبقه‌ی کارگر ایران وضعیتی پراکنده دارد؟ با تداوم روند برون‌تابی، وضعیت طبقه‌ی کارگر چه‌گونه خواهد شد؟ در چنین شرایطی، شکل‌گیری تشکلهای کارگری چه وضعیتی خواهد داشت؟

آری در سال 1375 تنها 31 درصد (چهار و نیم میلیون نفر) از نیروی کار شاغل ایران کارگر بود، که از آن میان 69 درصد در بخش خصوصی و بقیه در بخش دولتی شاغل بودند. بدیهی است که درصد کارگران در نیروی کار شاغل از 40 درصد در سال 1355 به حدود 25 درصد در سال 1365 سقوط کرده بود. افزایش درصد کارگران بعد از سال 1365 از نتایج برون‌تابی اقتصادی است. همانطور که در کتاب‌مان پیش بینی کردیم روند پرولتریزه شدن نیروی کار (انتقال از خرده‌بوروازی به کارگر مزدگیری) در دهه‌ی 1375-1385 به‌کندی ادامه یافت، تنها در این حد که هم‌آهنگ با رشد نیروی کار شاغل رشد کرد. درصد عمده‌ای از این کارگران غیرماهرند. علاوه بر آن، بخش عمده‌ای از آن‌ها در واحدهای بسیار کوچک کار می‌کنند. در سال 1375 تعداد کارگران مزدگیر به ازای هر سرمایه‌دار به شش نفر نمی‌رسید. با توجه به این‌که تعداد قابل‌توجهی واحدهای بزرگ سرمایه‌داری وجود دارد، بسیاری از واحدهای سرمایه‌داری در ایران تنها یک یا دو کارگر مزدگیر دارند. به این حساب نه تنها کارگران پراکنده‌اند، سرمایه‌داران حتی پراکنده‌ترند. در مقابل خرده‌بوروازی که در سال 1355 در حدود 32 درصد نیروی کار شاغل را شامل می‌شد (99 درصدشان سنتی بودند) تا سال 1365 به 40 درصد نیروی کار شاغل رسید (هنوز هم 99 درصد سنتی بودند). در دوران برون‌تابی اقتصادی خرده‌بوروازی تا حدودی جای خود را از دست داد و به 36 درصد نیروی کار شاغل کاهش یافت، که تا سال 1385 نزدیک به 5 درصد آن‌ها جزء خرده‌بوروازی مدرن بودند. بررسی مسایل ذهنی و تشکیلاتی طبقاتی خارج از حیطه‌ی بحث ما در این کتاب بوده است. ما فقط به بررسی کمی ماهیت طبقاتی نیروی کار پرداخته‌ایم. ما امیدواریم محققان و صاحب‌نظران بررسی را به این و دیگر زمینه‌ها بکشانند. ما تنها می‌توانیم این را بگوییم که با پراکندگی شدید و دیگر مشکلات، شرایط عینی برای شکل‌گیری و قوام تشکلهای کارگری بسیار دشوار است. قابل توجه این‌که، همین نکات نیز به‌نوبه‌ی خود در مورد تشکلهای سرمایه‌داران نیز صادق است. و این یکی از دلایل مهمی است که در سال‌های پس از انقلاب بنیادها و رانت‌خواران دولتی یکه‌تاز اقتصاد ایران شده‌اند.

با توجه به این‌که در حال حاضر شما به داده‌های جدیدتری دسترسی دارید، روند برون‌تابی و فرضیاتی که در این کتاب انتظار داشته‌اید، تا چه میزان محقق شده است؟ در واقع، با توجه به نتایج تفصیلی سرشماری 1385، پیش‌بینی‌های شما تا چه حد محقق شده است؟ شما عنوان داشته‌اید که با روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد، فرایند برون‌تابی اقتصاد ایران «پیچیده تر» شده است؛ حال آیا همچنان عملکرد دولت احمدی‌نژاد رابا وجود شعارهای پوپولیستی‌اش، هم‌سو با فرایند برون‌تابی ارزیابی می‌کنید؟

توجه کنیم که آمار 1385 گویای شرایط تغییرات دهه‌ای است که هشت سال آن (تا سال 1384) دوران ریاست جمهوری خاتمی بوده است. این دوره‌ای است که در آن سیاست لیبرالیسم اقتصادی به نحو کج‌دار و مریز اجرا می‌شد. در واقع پس از مقابله‌ی شدید عمومی با سیاست لیبرالیسم اقتصادی هاشمی رفسنجانی در دوره‌ی اول ریاست جمهوری وی، او عقب نشست. و سیاست کج‌دار و مریز را پیش گرفت. همانطور که در کتاب گفتیم این سیاست به صورت ناهماهنگ و به‌کندی دنبال

می‌شد. هرچند در این دو دهه دولت رفسنجانی و پس از او دولت خاتمی نهادهای سرمایه‌داری را بازسازی کرده، حریم مالکیت را تامین و تضمین کرده‌اند، اما حرکت به سوی برون‌تایی اقتصادی در زمینه‌ی انباشت سرمایه بسیار کند بوده است. اینجا مسایل ساختی اقتصادی و سیاسی‌ای هست که باعث شده است پس از سی سال ایران هنوز نتواند بحران پسانقلابی‌اش را از سر بگذراند. انتخاب احمدی‌نژاد به‌خودی‌خود نشانه‌ای بر این مدعا است. او توانسته است با تظاهر به انقلابی‌گری و عوام‌بارگی (populism) به ریاست جمهوری برسد. افزایش قیمت نفت در بازار جهانی نیز او را یاری کرد تا بحران اقتصادی ایران را از سر بگذراند. باید دید که به کاهش قیمت نفت در جهان چه به سر او و اقتصاد ایران خواهد آمد.

ساختار طبقاتی جامعه‌ی ایران در وضعیت فعلی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا نسبت‌های میان طبقات همان نسبت‌هایی است که برای سال 1375 محاسبه کرده بودید؟ چه تغییراتی ایجاد شده است؟ در این میان، وضعیت طبقه کارگر – که پیش‌بینی کرده بودید به دلیل وارد شدن کودکان دوره‌ی پرزایی به بازار کار، افزایش می‌یابد – چه‌گونه است؟

آمار سال‌های سه دهه‌ی پس از انقلاب نشان می‌دهد که در دهه‌ی نخست بحران اقتصادی پسانقلابی تغییرات ساختی مهمی در ترکیب طبقاتی ایران به‌وجود آورد. این تغییرات در سرشماری 1365 به‌وضوح دیده می‌شود. این همان درون‌تایی ساختی اقتصادی است که گفتیم. بنابر این آمار در دهه‌ی نخست پس از انقلاب ما شاهد رشد خرده‌بورژوازی، دهقانی‌شدن کشاورزی، عقب‌نشینی طبقه کارگر، و فزون‌یابی کارگزاران سیاسی هستیم. علاوه بر آن نیروی کار سنتی‌تر و مردانه‌تر شد. از اواخر دهه‌ی 1360، لیبرالیسم اقتصادی (هر چند کج‌دار و مریز) هاشمی رفسنجانی و خاتمی اقتصاد سرمایه‌داری ایران را به آهستگی و مارات به طرف بازسازی اقتصاد سرمایه‌داری‌اش سوق داده است. آمار ترکیب طبقاتی نیروی کار به‌سوی آنچه پیش از انقلاب بوده پیش می‌رود. طبقه‌ی کارگر، هرچند تعدادش روبه افزایش است، اما همچنان پراکنده است. بسیاری بدون مهارت‌اند و در واحدهای بسار خرد کار می‌کنند. آنچه در مورد طبقه‌ی کارگر می‌گوییم درباره‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار هم به نوعی راست می‌آید.

آن‌ها هم پراکنده‌اند و واحدهای کوچک را مالک‌اند و در زمینه‌های سنتی کار می‌کنند. وضع بسیاری از آنان با خرده‌بورژوازی سنتی چندان تفاوت ندارد. این را هم بگوییم که هرچند تعداد واحدهای اقتصادی بزرگ و بسیار بزرگ کم است، اما تعداد کارگرانی که در آن‌ها کار می‌کنند، به‌ویژه در چند شهر بزرگ، بسیار قابل توجه است. بسیاری از این کارگران در شرکت‌های دولتی (همچون نفت و اتوبوس‌رانی) کار می‌کنند، یا در واحدهایی که در مالکیت بنیادها هستند. این را هم اضافه کنیم که در کنار افزایش بیکاران، که عموماً جوان و باسوادند، می‌توان به کاهش بی‌سوادی در میان کارگران توجه داشت. بخش قابل توجهی از خرده‌بورژوازی سنتی را نیز می‌توان کارگران بی‌کاری دانست که در انتظار یافتن کار مزدگیری، برای امرار معاش خود را به دستفروشی، دکهداری مشغول داشته‌اند و در واقع در انتظار کارگر شدن هستند.

به عنوان سوال آخر، شما در کتاب‌تان یکی از دلایل رشد تولید خرده‌کالایی را در دوران بعد از انقلاب، تضعیف سرمایه‌داری یا آنچه که شما آن را دوران بحران پسا انقلابی (1355-1365) می‌نامید عنوان کردید، که از جمله‌ی عوامل مؤثر بر لین بحران در دوران «درون‌تایی» تقویت دهقان‌گرایی در مقابل مدرن‌گرایی در کشاورزی است. بعد از بررسی سرشماری 1375 ما شاهد آن هستیم که گرایش معکوس می‌شود اما در ترکیب و به اصطلاح وزن داده‌ها تغییری ایجاد نمی‌شود، یعنی با وجود آن‌که در دوران هاشمی دست‌کم تا سال 73 مشخصاً سیاست لیبرالیسم اقتصادی پی‌گیری می‌شده و پس از آن و نیز تا پایان دوره‌ی خاتمی کج‌دار و مریز این سیاست در جریان بوده است، اما شاهد رشد تولید خرده‌کالایی هستیم. آیا می‌توانیم بگوییم که یک جور مانع ساختاری – سیاسی برای پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی در درون نظام هست؟

سیاست لیبرالیسم اقتصادی هاشمی رفسنجانی که از اوایل دهه‌ی 1370 آغاز شد برای بازسازی روابط سرمایه‌داری و ترمیم روند انباشت سرمایه در اقتصاد ایران بود. هدف برقراری نهادهای سرمایه‌داری بود، و مهم‌تر از همه، تحکیم حریم مالکیت و تضمین امنیت سرمایه و ثروت. علاوه بر این‌ها، بانک‌ها به راه افتادند، لتاق بازرگانی فعال شد، و بازار بورس به کار افتاد. این تغییرات، به‌ویژه تضمین امنیت سرمایه، می‌بایستی به آهنگ انباشت سرمایه بیفزاید. سیاست آزادکردن نرخ ارز، حذف قیمت‌گذاری‌های دولتی و یارانه‌ها باعث می‌شود که قیمت‌گذاری منابع و محصولات بازتاب واقعی میزان کمیابی آن‌ها باشد و تنها کسانی می‌توانند به آن منابع و کالاها دسترسی داشته باشند که بخواهند و بتوانند قیمت واقعی آن‌ها را بپردازند. این نیز می‌تواند به انباشت سرمایه بیفزاید. حاصل این وضع تورم شدیدی است که در اقتصاد پدید می‌آید. از آن‌جا که مزدها همگام با افزایش قیمت‌ها افزایش نمی‌یابد، درآمد واقعی مزدبگیران کاهش می‌یابد در حالی که سهم سود در درآمد ملی افزایش می‌یابد. اما این زمینه‌ی اعتراض وسیعی بود که در پی اجرای سیاست لیبرالی هاشمی رفسنجانی ابراز شد و باعث عقب‌نشینی رفسنجانی در اجرای این سیاست‌ها شد. جنبه‌ی دیگر سیاست‌های لیبرالی اقتصادی این است که تنها آن واحدهای اقتصادی می‌توانند در بازار دوام یابند که بتوانند قیمت‌های آزاد شده در بازار را بپردازند. این به‌مثابه تصفیه‌ی واحدهای ناتوان تر اقتصادی است. تواناترها، و آن‌ها که برای توانگران محصول تولید می‌کنند می‌مانند و رشد می‌کنند، و ناتولنان، و آن‌ها که برای ناتولنان محصول تولید می‌کنند از میدان به در می‌شوند، که این دینامیسم اقتصاد بازار آزاد است. این نیز باعث شد که بسیاری از واحدهای کوچک که تا پیش از آن از برکت "درون‌تابی ساختی" به نوایی رسیده بودند در خطر ورشکستگی قرار گیرند. اینان نیز با آنان که از تورم متضرر شده بودند و با بی‌کاران هم‌صدا شدند. رفسنجانی در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری‌اش، آگاهانه، از پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی عقب نشست. رفسنجانی نمی‌خواست بر او آن آید که بر سر خلیفه‌ی سوم مسلمین، عثمان، آمد که کمر به تنظیم امور بیت‌المال بسته بود. رفسنجانی عقب نشست و از آن‌جا حرکت برون‌تابی اقتصادی بسیار کند شد. خاتمی هم که سیاست اقتصادی را رها کرده بود، و تنظیم امور اقتصادی را به کارگزارانی واگذار کرده بود که در تقابل با یکدیگر بودند. اما این‌ها یک سوی از معادله‌ی است که ضعف حرکت برون‌تابی و ناتوانی سیاست لیبرالیسم اقتصادی را تبیین می‌کند. سوی دیگر این معادله ناتوانی بورژوازی است که می‌بایستی بهره‌بردار از سیاست لیبرالیسم اقتصادی می‌بود. این مجموعه بوده است که حرکت برون‌تابی و تغییراتی را که از آن می‌توان انتظار داشت در قشر بندی طبقاتی پدید آید بسیار کند کرده است. اما می‌توان دید که در مجموع حرکت بی‌سوی ساخت طبقاتی است که پیش از انقلاب بوده است. بررسی ما از آمارشماری 1385 نیز این را نشان می‌دهد.

(اردیبهشت 1388)

<http://www.alborznet.ir/Fa/ViewDetail.aspx?T=2&ID=265>